

نواژه‌های محمد خلیلی

بهمن حمیدی

زبان فارسی، اگرچه در ساختمان صرفی تَنُک‌مایه و کم‌پشتوانه است، چرا که تاکنون از مصدرها یا بُن‌مایه‌های فعلی تغذیه شده است و در تصریف نیز جز بر شش ساخت فعلی - اعم از مفرد و جمع - رویکردی نداشته است، اما در ظرف ترکیبی خود از چنان استعداد و قابلیت برخوردار است که به جرات می‌توان آن را در زمره‌ی تواناترین و خوش‌آهنگ‌ترین زبان‌های باهویت جهان دانست. همین قابلیت که در این مقال «ظرف ترکیبی» زبان نام گرفته است، زمینه‌ای است تا سخنوران به نام و گمنام ما بتوانند هم نام و هم یاد خود را در پهنه‌ی واژگانی به‌ثبات برسانند. و هم‌گستره‌ی قاموسی زبانِ مادری خود را وسعت بخشند. این در آمد، بی‌آن‌که خواسته باشد خود را با استناد بر شواهد حیرت‌آور سخن‌پردازان، ادیبان و اربابان فقه‌اللغه - که خود البته مجال دیگری می‌طلبد - استواری بخشد، بی‌واسطه سراغ از شاعری می‌گیرد که نامش برپیشانی همین نوشته ثبت است:

محمد خلیلی، شاعر، مترجم، داستان‌نویس و منتقد خوب و مردم‌گرا، با سبک و سیاق تصویری و زبانی ویژه‌ی خود در شعر - در سطحی که می‌توان او را شاعری تصویرگرا، ایجازی، نوآور و در عین حال سخت پای‌بند مفهوم، به‌ویژه مفاهیم اجتماعی دانست - بیش از ۴۰ سال است که عاشقانه و پی‌گیر شعر می‌گوید و سوای نوشته‌ها و ترجمه‌ها، تا امروز ۹ دفتر شعر انتشار داده است و ۵ دفتر دیگر نیز آماده‌ی چاپ دارد که در میانشان ترکیبات نوساخته و خوش‌آهنگ نیز می‌توان یافت. این نگارنده بر خود فرض می‌دانست که این ترکیبات را طی مقاله‌ای به نام خود خلیلی مثبت سازد تا به‌گفته‌ی پیشینیان، شاعر از «فصل تقدم» کار بی‌نصیب نمانده باشد. طرح ایده‌ی کار، بُن‌پایه‌ای شد برای برانگیختن یاری و تلاش خلیلی در تنظیم بسیاری از این‌گونه ترکیبات و حاصل

آن، همین سخن مکتوبی است که تقدیم می‌شود، با پذیرش این تکلیف که اگر پیش از خلیلی، سخنور دیگری مبدع هر یک از این ترکیبات بوده است، لغزش تشخیص در «نو بودن» یا «تکراری بودن» آن در کارنامه‌ی این نگارنده قید شود که نه فرصت و منابع لازم و نه صلاحیت کافی برای جولان در چنین عرصه‌هایی به‌دست آورده است:

۱- **الْمَاسِه** (اسم + نشان نسبی): به معنای شراره‌های الماس‌گون جهیده از نعلِ اسبِ تازنده؛ استخراج شده از شعرِ «بر جاده‌های شرق»؛ مندرج در دفتر **ارغوانی** (سال‌های ۴۰):

...

در نیم روز قرن

بر جاده‌های شرقِ کهن

- جاده‌های سرخ -

الماسه‌های نعلِ ستوران

می‌تابد.

۲- **خونِ بوته** (اسم مرکب): به معنای تاکیدی بوته‌ی خونین، برگرفته از شعرِ «تا

باران»؛ مندرج در همان دفتر:

این جویبارِ خون

کز قلبِ هر پرنده‌ی گلگون

جاری است.

در عنفوانِ رویش

در موسمِ عظیمِ گشایش

تمام دامنه‌ها را

سرشار از

خون‌بوته‌های سرکش خواهد کرد.

۳- **خون‌شکفته** (صفت مفعولی مرکب، ترکیب شده از اسم + صفت مفعولی) یا

(اسم + صفت مفعولی در حالت فکِ وابستگی = خونِ شکفته) در معانی در

خون‌شکفته، شکفته شده در خون، یا خونِ شکفته؛ برگرفته از همان شعر و همان دفتر:

آه...

در سوک^۱ خون شکفته‌ی یاران

این شور

تا روزگارِ روشنِ باران

با ما خواهد بود.

۴- خون شیهه (ترکیب اضافی مقلوب به‌جای ترکیب وصفی)، به‌معنای شیهه‌ی

خونین؛ از شعرِ «بامهاباد»؛ دفترِ تا آزادی (۱۳۵۸):

آی... شهر شهید!

شهر شهیدان!

هشدار!

زان که هنوز توسنِ «زاگوس»

بر بیشه‌های نزدیک

سم ضربه می‌زند

و در گریه‌های جنوبی

گیسو به‌باد می‌افشاند

و رو به‌سوی شرقِ دامنه

خون شیهه می‌کشد.

۵- آتش‌رود^۲ (ترکیب اضافی مقلوب)، به‌معنای رود آتش؛ از شعرِ «رودخانه‌ی آتش»

- برای صفرخان قهرمانی؛ از همان دفتر:

این مرد، تبلورِ آتش‌رود

که می‌آید، علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سنگین،

بر تال جامع علوم انسانی
از کرانه‌ی دوران‌ها...

۱. همه‌جا در اصل متن «سوک» است که به‌تبع حواشی بر دیوان حافظ (قزوینی - غنی، انتشارات

زوار، چاپ سوم، صفحه‌ی ۳۲۰ زیر همین ماده)، «سوک» آوردیم.

۲. در اصل متن چاپ شده «رودخانه‌ی آتش» است که در ویرایش نهایی (دست‌نوشته) کل

مصرع اصلاح شده است.

۶- شراره‌زار (اسم مکان مرکب، بر ساخته از اسم + پسوند مکان، دال بر انبوهی و فراوانی)، به معنای جایی که از آن شراره‌های آتش به فراوانی جستن می‌گیرد؛ برگرفته از شعر «نامه‌ی پنجم»؛ همان دفتر:

آیا تو از فراز کوهه‌ی سختی

براین زمانه‌ی دشوار می‌وزی

و پنجه می‌فکنی بر شراره‌زارِ شفق؟

۷- آتَشَباران^۱ (اسم مرکب مقلوب، ترکیب یافته از آتش + باران)، به معنای باران آتش، ریزش باران آسای آتش؛ از شعر «از کارخانه‌ها ۴»؛ همان دفتر:

بگذار تا فصولِ سبزِ ملایم

از کوچه بگذرد

و سیلِ سرخ‌گونه‌ی آتَشَباران

از راه در رسد

آن گاه، من

تا چشمه‌های خونیِ خورشیدِ بر شوم.

۸- مِهْرُتاب (ترکیب اضافی مقلوب: مهر + تاب = تابش)؛ به معنای تابش مهر، تابش خورشید، نور خورشید؛ از شعر «در پرده‌ی عشاق»؛ دفتر آواز رنگ‌ها و آفتاب‌گردان (۱۳۷۳):

تو...

که خوشه‌های روشن را

بر پنجره‌های تاریک آویختی

تا تبسم مهتاب و مهر تاب

ترانه‌های آبی را برویاند.

۹- شَهپَران^۲ (شَهپَر = شاه‌پر + نشان جمع)، در همان معنای پره‌های بلند پرنده؛ از

۱. آتَشَبار (آتش‌بار) در جایگاه دستوری صفت فاعلی مَرْکَب مَرْهَم، به معنای بارنده‌ی آتش، کاربرد فراوان یافته است، اما این نگارنده از کاربرد آن در صورت ترکیبی فوق سراغی ندارد.
۲. اگرچه جمع‌بستن اندام‌های جانداران در زبان فارسی پریشینه است، اما این نگارنده کاربرد

شعر «راه بلند رنج»؛ همان دفتر:

بال تو بود

که از شهپران شکست

تو، ای پرنده‌ی توفانی؟

۱۰- گُلْخَنْدُ^۱ (ترکیب اضافی مقلوب مخفف = گُلْ خنده)، به معنای خنده‌ای چون

خنده‌ی گل، خنده‌ی شکفته و زیبا؛ از شعر «دوگام به پس»؛ همان دفتر:

سبز لطیفِ سَمَن زاران را

سرخِ بدیعِ میوه‌زاران را

گلخندِ تاک را

بر گرده‌های خاک می‌افشانیم.

۱۱- شُخْمُزَار (اسم مکان مرکب، ترکیب یافته از شخم + پسوند مکان، دال بر وسعتِ

دامنه و فراوانی)؛ از شعر «فلسطین... فلسطین...»؛ همان دفتر:

اکنون چه ریشه‌های شریفی

تا فصل‌های خرم باران

در شخم‌زارِ قلب تو

می‌پاید.

۱۲- شَادْخَنْد (ترکیب اضافی مقلوب مخفف = شادخنده) به معنای خنده‌ای با شادی

بسیار؛ از شعر «با بال‌های آبی»؛ همان دفتر:

صدا

صدای خنده‌ی باران

آن‌سان که شادخندِ قناری

در باد.

→ «شهپر» را در صیغه‌ی جمع با «ان» در جایی دیگر ندیده است.

۱. این نام مرکب و ترکیب مشابه آن «گل‌شید»، در سال ۱۳۶۴ برای نام‌گذاری دختر نوزادی

پیشنهاد شد، که هم‌اکنون دو دختر همان خانواده با این دو نام خوانده می‌شوند، ولی دوست عزیزم

آقای خلیلی از کاربرد آن‌ها بی‌اطلاع بوده است.

۱۳- تَلَخه باد (ترکیب اضافی مقلوب در جای ترکیب وصفی)، به معنای باد تلخ، باد سمی؛ از شعر «تا ناگهان»؛ دفتر «فاخته‌ها برای که می‌خوانند؟» (آماده‌ی چاپ):
به‌زیر گیسوی آشفته‌ی غبار
این تلخه‌باد
هنوز می‌توفد.

۱۴- گُلشَار (صفت فاعلی مرکب مرخم، اسم + شار = مخفف شارنده از مصدر شاریدن)، به معنای آبشار گل، رشته گل‌های فروریزان از بالا به پایین؛ از شعر «او رفته با صدایش»؛ همان دفتر:

شلاله‌های گُلشَار

بهار بود و

گل‌سار

افلاک خنده‌هایش.

۱۵- نِیزه‌زار (اسم مکان مرکب، ترکیب یافته از نیزه + پسوند مکان، دال بر انبوهی و فراوانی)، به معنای جایی که در آن نیزه فراوان باشد، لشکرگاه آکنده از نیزه؛ از شعر «روزگار»؛ همان دفتر:

و برمی‌خیزد

نزار

در این نیزه‌زار

۱۶- گُمَناک^۱ (صفت + پسوند صفت‌ساز)، در نقش صفت‌جانشین اسم، به معنای جایی که همه چیز در آن گُم است، ورطه‌ی ناپیدایی؛ از شعر «در این گُمناک»؛ از دفتر همچون نارنجی شعله‌ور (۱۳۷۶):

روزن کوچک را میند

۱. این گونه‌ی صفت‌پسوندی در میان فارسی‌زبانان، تاجیکستان و ازبکستان و افغانستان کاربرد فراوان دارد.

تا شاخه‌ای از آسمانم
بشکفتد در این گُمناک.

۱۷- گیسو طلا (صفت مرکب، ترکیب یافته از اسم + اسم در نقش صفت: طلایی)،
کنایه از خورشید؛ از شعر «صبوری»؛ همان دفتر:
گفتم:

گیسو طلا

با شالِ زرد و دامنِ گلنار
پنجره‌ها را روشن خواهد کرد
و آوازهای رنگین
اجاق‌ها را

خواهد آراست!

۱۸- چرخا چرخ (قید مرکب، ترکیب یافته از اسم + الف می‌آیند - دال بر استمرار +
اسم)، به معنای بی‌وقفه چرخیدن، رقص فراوان همراه با چرخ؛ از شعر «و شورا شور»؛
همان دفتر:

و هلله‌ی نوشانوش

به صحنه‌ی گل‌پوش،

و چرخا چرخ

میان‌ه‌ی میدانه‌ی جنون،

و شورا شور

با شور ارغنون.

۱۹- شورا شور (قید مرکب، برساخته از اسم + الف می‌آیند - دال بر استمرار + اسم)،
به معنای غوغای مستمر، شیدایی و خلجان فراوان و پی‌گیر؛ همان شعر؛ همان دفتر؛
[برای کاربرد دیگر این مدخل نک: مدخل‌های شماره‌ی ۱۸ و ۳۷].

۲۰- پگاهه (اسم مرکب، برساخته از اسم + و زاید)، در همان معنای پگاه،
سپیده‌دمان، آغاز صبح و مجازی آغاز؛ از شعر «ها...»؛ همان دفتر:

این زخم

زخم پایا

که در پگاه‌های راه

می‌ماند با ما.

۲۱- **یخِ سنگ** (ترکیب اضافی مقلوب، مرکب از دو اسم)، به معنای سنگِ یخ، یخ
سَبَّبر و سنگوار؛ از شعر «سکوتِ آبیِ حوا»؛ همان دفتر:
قطبِ شکسته به یخِ سنگ و
شالِ هزار طاقه -

سپید.

۲۲- **تلخه‌زار** (اسم مکان مرکب، ترکیب یافته از اسم مرکب + پسوند مکان - دال بر
انبوهی و فراوانی)، به معنای خاکی که هرچه در آن روید، تلخ است؛ همان شعر؛ همان
دفتر:

شطی در ارغوانِ خیال و

خونی به تلخه‌زار

۲۳- **تلخا** (اسم معنی مرکب، برساخته از صفت + ا)، به معنای هر آنچه تلخ باشد؛ از
شعر «تلخای سرد این کبودی»؛ همان دفتر:
تلخای سرد این کبودی
برای سپیدی است
که زندانی است.

۲۴- **شَبَناک** (صفت مرکب، ترکیب یافته از اسم + پسوند صفت‌ساز)، به معنای
به‌رنگ شب، شب‌گون، آغشته به سیاهی شب؛ از شعر «آسیایی»؛ همان دفتر:

در سپیدیِ اوراق

چه قدر شَبَناکم!

۲۵- **قیرینه‌سار** (صفت مرکب، برساخته از صفت مرکب: قیر + ینه + پسوند تشبیه)،
به معنای تاکیدی سیاه - همچون قیر؛ از شعر «پرنده‌ای در ژرفا»؛ همان دفتر:

روزانش

مثل غروب -

پیشان و بی‌قرار

و شب‌هایش -

قیرینه‌سار.

۲۶- سوخته‌زار (صفت مرکب، ترکیب یافته از صفت + پسوند مکان، دال بر وسعت دامنه و فراوانی)، به معنای جایی یا دشتی که سراسر سوخته است؛ عنوان کتاب، نیز از شعر «چرخ‌ی بلند را...»؛ دفتر سوخته‌زاران (۱۳۷۸):

از سوخته‌زار این همه ویران

تا قلبِ گرمِ تو

راهی نیست.

۲۷- آتش باد (صفت مرکب مقلوب، ترکیب یافته از اسم در نقش صفت + اسم)، به معنای باد آتشناک و سوزان، از شعر «دریغا خاک!»؛ همان دفتر:

جوانیِ دانه‌ها را

نوشیدند

آتش‌بادها

و سوزاندند

خاکِ آوازه‌خوان را

که قهوه‌ای می‌خواند.

۲۸- گُل دانه (اسم مرکب مقلوب، اسم + اسم)، به معنای دانه‌ی گُل، درونه‌ی گُل؛ از شعر «چرخ‌ی بلند را...»؛ همان دفتر:

هنوز گوشه‌ی منقارت

پرویشگاه کهربایی بود،

گُل دانه‌های خیس را

تا آشیانِ تو

پر دادم.

از سوخته‌زار این همه ویران

تا قلبِ گرمِ تو

راهی نیست.

۲۹- خونِ ژاله (ترکیب اضافی مقلوب در نقش ترکیب وصفی)، به معنای ژاله‌ی

خونین، شب‌نم یا باران یا تگرگِ گلگون از خون؛ از شعر «این بهانه‌ها»؛ همان دفتر:

اینک

این قطره‌های جان است

- خون‌ژاله‌ها -

که پرسه می‌زنند

در سایه‌سارِ نیم‌روزان.

۳۰- گل خنده (←: مدخل شماره‌ی ۱۰: گُلْخَنده)؛ از شعر «دلَم هوای تو را»؛ همان

دفتر:

و خوشه‌های شیدایی

و دانه‌های الماس و

گل خنده‌ها:

تو، این چنین بگذر

از کوچه بادها!

۳۱- کوچه‌باد (فکِ اضافه + کوچه‌ی باد)، به معنای کوچه‌ای که از وزش باد حاصل

می‌آید، دالانِ باد؛ همان شعر؛ همان دفتر:

...

تو، این چنین بگذر

از کوچه بادها!

۳۲- نوسال (صفت مرکب، ترکیب یافته از صفت + اسم)، به معنای نوجوان،

نورسیده^۱؛ از «مقدمه»ی دفتر زیر آفتابِ آبی (مجموعه‌ای ترجمه از شعر شاعران جوان جمهوری آذربایجان، ۱۳۶۹):

نهالِ نوسالِ شعر جمهوری آذربایجان...

۲۳- خُمارِ خواب (حاصل مصدر مرکب مرخم) به معنای خُمارِ خوابی، خوابیدن با

خُماری؛ از شعر «چشم‌ها» (سراینده: فکرت قوجا)؛ همان دفتر:

آخرین لحظه‌های سبز گذشتند

۱. نوسال در لغت‌نامه‌ی دهخدا ضبط شده است، ولی نه به معنای این مدخل.

برگ‌های خُمازِ خواب

به‌سانِ بال‌هایم

جدا شدند و فرو افتادند.

۳۴- پیش‌گفت (مصدر مرکب مرخم، ترکیب از قید + مصدر مرخم)، به‌معنای پیش‌سخن، سرآغاز، مقدمه، پیش‌گفتار؛ از «مقدمه»ی دفتر ترجمه‌ای با نام شعرِ عاشقانه برای آزادی (سراینده: اریش فرید، شاعر آلمانی، ۱۳۸۲):

پیش‌گفت (پیش‌گفتار) (صفحه‌ی ۷)

۳۵- دُزخوی (صفت مرکب، ترکیب یافته از صفت مقدم + اسم)، به‌معنای بداندیش، بدسگال، بدخوی، دُزخیم؛ از ترجمه‌ی شعر «لحظه‌ی سست و ناتوان»، همان دفتر:

خویشانِ دورِ دُزخویش

چنین‌اند،

اما او که

عشق نام دارد

آیا باید او را

چه، و چگونه نامید؟

۳۶- نم‌بار (صفت فاعلی مرکب مرخم، ترکیب یافته از اسم + بُن مضارع از مصدر باریدن در نقش فاعلی: بارنده)، به‌معنای بارانِ نم، باران آرام و غبارگون، غبار باران؛ از شعر «عطر کلمات»، دفترِ عطر کلمات (در دست چاپ):

و تنها

نم‌بارِ غبارِ صدف‌ها

بر پوسته‌ی کالِ روزها

فرو می‌ریزد.

۳۷- شورا شور (قید مرکب، بر ساخته از اسم + الف میانوند- دال بر استمرار + اسم)، به‌معنای پی‌گیر، پشت سر هم و پرشور؛ از شعر «چتر سیاه»؛ همان دفتر:

گذشت

از صفِ جو باره‌های شورا شور

با چترِ آبی‌اش.

۳۸- شعله‌زار (←: مدخل شماره‌ی ۱۵: نيزه‌زار)، به‌معنای جایی که در آن شعله‌ی
آتش بسیار باشد؛ از شعر «حرف‌هایی با برادر بزرگم»؛ همان دفتر:

این جا
در خانه و خیابان
جای شما خالی است،
این شعله‌زار
آه شما را می‌کشد
و چشم و دلش
خونین است.

۳۹- چیناچین (قید مرکب، ترکیب‌یافته از اسم + الف میائونند، دال بر کثرت و
استمرار + اسم)، به‌معنای پُرچین، زمینی با چین‌خوردگی فراوان؛ از شعر «زیورهای
دورنی؛ همان دفتر:

تاب می‌فکن
به‌دامنه‌ی چیناچین
تا آب‌ها
به‌رفتارِ ناب
برآیند.

۴۰- گُم سال (صفت مرکب مقلوب، برساخته از صفت مقدم + اسم)، به‌معنای سالِ
ناپیدا، سالِ گُم بوده، سالی که نمی‌آید؛ از شعر «پایاب»؛ همان دفتر:

بگذار بگویم
از سراسر برف و
از دَمادَم کوهستان
و از بهارِ گُم سال
و از تو!
به آن گوزنِ پُر سال -
که می‌چرخد
با یادواره‌ها.

۴۱- دَمَادَم^۱ (اسم مرکب، بر ساخته از دَم: نیمی از یک نَفَس + الفِ میانوند + دَم: همان نیمه‌ی اول یا نیمه‌ی دوم یک نفس)، به معنای نَفَس‌های لحظه‌به‌لحظه و پیاپی؛ همان شعر؛ همان دفتر.

۴۲- پُرَسال^۲ (صفت مرکب، ترکیب یافته از صفت پیشین + اسم)، به معنای سال‌خورده، سالمند، آن که و آنچه عُمُرش از میانه به‌بالاست؛ همان شعر؛ همان دفتر.

۴۳- صخره‌زار (عربی - فارسی، ←: مدخل‌های شماره‌ی ۱۵ و ۲۷: نیزه‌زار و شعله‌زار)، به معنای کوهسارِ سراسر سنگِ سخت؛ از شعرِ «آن نورِ بی‌قرار»؛ همان دفتر:

ستیغی تنها

که بشکفد در ماه،

بُرشی از صخره‌زار

که بتابد در باران.

۴۴- سَرشادی (حاصل مصدر مرکب، ترکیب یافته از دو اسم: سر + شادی)، به معنای شادی فراوان، شادمانگیِ وافر، کامروایی؛ همان شعر؛ همان دفتر:

خواستن

سرسبزیِ خرابه‌ها را و

سرشادیِ همیشه‌ها را،

خواستن

برای هستیِ این خاکِ سوکوار.

۴۵- تیزبار (صفت فاعلی مرکب مرخم، ترکیب یافته از صفت پیشین + بُن مضارع از مصدر باریدن در نقشِ فاعلیِ بارنده)، به معنای و نقشِ دستوری، باران تند و تیز، رگبار؛ از شعرِ «بر ساحلِ خجسته»، همان دفتر:

آرام می‌رود و می‌آید

موجِ ملایمی است در توفان

۱. دَمَادَم در همه‌ی واژه‌نامه‌ها در معانی متداول آن ضبط شده است، اما در این جا با معنای تازه‌ای کاربرد یافته است.

۲. پُرَسال واژه‌ای به‌ظاهر بسیار ملموس است، ولی نگارنده از کاربرد آن نشانی نیافت.

که رفته - رفته

می خواند

تا تیزبارِ روشنِ باران را

بر ساحلِ خجسته بیاراند.

۴۶- خونسار (اسم مکان مرکب، برساخته از اسم + پسوند مکان - دال بر وسعت و کثرت)، به معنای خاکی گسترده که بر آن خونِ بسیار ریخته باشد؛ از شعرِ «میهنی»؛ دفترِ شکسته‌های صدا (آماده‌ی چاپ):

دمی بگو

از خونسار

از سهم و

سختی

از روزگار.

۴۷- پی‌راه^۱ (اسم مرکب، از پی در حالت فک + اسم)، به معنای به‌دنبال کسی یا چیزی رفتن در راهی؛ از شعرِ «در خطه‌ای کبود؛ همان دفتر:

با واژه‌های تلخ

پی‌راه این سحابی دود

در خطه‌ای کبود.

۴۸- خیزاخیز (اسم مرکب، ترکیب یافته از خیز: بُنِ سماعی مضارع از مصدر خاستن + الف میانوند + خیز: همان فعلِ نخست)، به معنای موج، خیزاب، سیلابِ غران؛ همان شعر؛ همان دفتر:

گذشت

از تلاطمِ خیزاخیز انسانی

و خواند و

رفت

۱. اگرچه «پی» در این ترکیب به معنای «دنبال» است و دایم‌الاضافه است و باید «پی‌راه» می‌آمد، اما در حالت فک نیز کاربرد یافته است، مانند «پی‌سر» یعنی «پشتِ سر».

از پی سوداها.

۴۹- گُل شنگ (صفت مرکب، برساخته از اسم + صفت)، به معنای شاد و خرم،

شنگول؛ همان شعر؛ همان دفتر:

نسیم سرخ سیب و

گُل شنگِ باغ را

جوید،

اما نیافت...

۵۰- هیهای و هو (اسم صوت مرکب، ترکیب یافته از هی + های + و + هو)، به معنای

هیاهو، غریو، غوغا؛ از شعر «رنگها»، همان دفتر:

برای رمیدنت

رنگِ سراب

رنگِ گریزِ آهو

هیهای و هو

۵۱- آهزار (اسم مکان مرکب، ترکیب یافته از صوت + پسوند مکان - دال بر فراوانی)،

به معنای جایی که مردمانش بسیار آه می‌کشند؛ از شعر «تیفوس»، همان دفتر:

و از هرآنچه که دشوار

تاریک و تار،

توفیده است

بر این بوم -

براین آهزار گریانی.

در کنار هر آنچه به شرح آمد، در سخن خلیلی، اسم‌ها و اسم مصدرها و صفت‌های

مرکب و ترکیب‌های اضافی و وصفی فراوان دیگری می‌توان یافت که به حق باید همگی

در کارنامه‌ی او ثبت افتند، اما کار نیازمند مجالی دامنه‌دارتر است و تعریف و شرحی

پُرتانی‌تر؛ در این جا به پاره‌ای از ترکیبات اسمی و فعلی و پسوندی اشاره می‌شود:

پی فصل، دیرسال، سیم‌رود، خون شعاع، شادی‌ور، پی‌پو، پی‌پویی، پی‌روش، پی‌سا

و...
